



پیغام عشق

قسمت دویست و دوازدهم





خلاصه شرح غزل ۱۵۵۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

ما انسان‌ها هم‌نشینی و دوستی با هم را انتخاب می‌کنیم و دامن فضاگشایی مان را نسبت به همدیگر و وضعیت‌ها پهن کرده تا هر کدام از ما در دامن حضور و فضای گسترده یکدیگر قرار بگیریم. [هیچ انسانی نباید بر اساس من‌ذهنی از انسان‌های دیگر دوری کند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

یاران، همه پیشتر نشینید

تا چهره همدگر ببینیم

ای دوستان، همگی جلوتر بیایید یعنی با فضاگشایی حضورتان را زیاد کنید. وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و یکدیگر را در آن فضا جا می‌دهیم به هم نزدیک شده، حضور و زندگی درون ما به هم می‌رسند تا چهره واقعی خدا، جنس اصلی خود را در یکدیگر شناسایی کنیم. [انسان‌های فضاگشا به هم کمک می‌کنند تا از لحظات بهتر استفاده کنند در مقابل وقتی من‌های ذهنی به هم نزدیک‌تر می‌شوند از هم متنفر تر شده زیرا درد بیشتری به هم می‌دهند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما را ز درون موافقت‌هاست

تا ظنِ نبری که ما همینیم



ما انسان‌ها در درون یک زندگی بوده و در اصل با هم موافقیم؛ زیرا یک زندگی و هشیاری در ما سخن می‌گوید، می‌شنود و عمل می‌کند. تو فکر نکنی که ما همین قیافهٔ ظاهری هستیم که متفاوت بوده و بر اساس آن تفاوت‌ها با هم می‌جنگیم؛ این اختلافات ظاهری در رنگ، نژاد، باور، سبک زندگی و... سطحی بوده و همهٔ ما در درون، یک زندگی و هشیاری هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳

این دم که نشسته‌ایم با هم

می بر کف و گل در آستینیم

وقتی در این لحظه ما با فضای گشوده شده و مرکز عدم با هم نشسته‌ایم، می و شراب مست کنندهٔ زندگی در کف دست و در اختیار ماست، و همچون گل در آستین هستیم یعنی در درون به زندگی وصل بوده و در بیرون ساختارهای نیک و زیبا می‌آفرینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳

از عین به غیب راه بردیم

زیرا همراه پیک دینیم

ما از عین، از من ذهنی و مرکز همانیده، به غیب، فضای یکتایی راه بُردیم یعنی به عنوان انسان در من ذهنی نمانده‌ایم؛ چرا که ما همراه پیک دین، عدم هستیم. ما توانسته‌ایم درک کنیم که من ذهنی نبوده و با تسلیم می‌توانیم خدا را هشیارانه به مرکزمان بیاوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳

از خانه به باغ راه داریم

همسایهٔ سرو و یاسمینیم



ما از خانهٔ ذهن با فضاگشایی و تسلیم به باغ یکتایی راه داریم، ما همسایهٔ سرو زندگی و زیبایی‌های او هستیم، یعنی هر بار که فضا را در برابر اتفاقات می‌گشاییم با خدا قرین شده، و به عمق بی‌نهایت و ریشه‌داری او زنده می‌شویم و درون و بیرون ما زیبا می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳

هر روز به باغ اندر آییم

گل‌های شکفته صد ببینیم

ما هر روز، هر لحظه با فضاگشایی به باغ یکتایی وارد می‌شویم؛ صدها گل شکفته، پیغام‌ها و برکات زندگی را می‌بینیم و درک می‌کنیم؛ هر بار که فضای درون‌مان گشوده‌تر می‌شود این گل‌ها و پیغام‌های جدید در درون‌مان می‌شکفند و ما به زندگی ارتعاش می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳

وز بهر نثار عاشقان را

دامن دامن ز گل بچینیم

ما با فضاگشایی‌های پی در پی دامن حضور خود را پهن کرده و از بوستان فضای یکتایی دامن دامن گل، پیغام‌های زندگی را می‌چینیم و نثار عاشقان، انسان‌ها می‌کنیم یعنی ارتعاش زندگی، عشق، آرامش و هزاران برکت را به صورت‌های مختلف در جهان پخش می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳

از باغ هرآنچه جمع کردیم

در پیش نهیم و برگزینیم



ما از باغ یکتایی، از فضای گشوده شده هر پیغامی را جمع کردیم در پیش روی خود می‌نهیم، بهترین‌ها را انتخاب کرده و به مردم ارائه می‌دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

از ما دلِ خویش درم‌زدید

ما دزد نه‌ایم، ما آمینیم

ای انسان‌های فضاگشا پیغام‌تان را از یکدیگر دریغ نکنید و دل‌تان را باز کرده و خودتان را بیان کنید، ما به واسطه مرکز عدم دزد نبوده و امین هم هستیم. [هر کسی که فضاگشایی می‌کند، تسلیم و از جنس زندگی است، دزد نیست؛ نه در دادن پیغام و نه در گرفتن آن].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

اینک دمِ ما نسیم آن گل

ما گلبنِ گلشن یقینیم

اینک در اثر فضاگشایی‌های پی در پی دمِ ما، انرژی که از ما ساطع می‌شود نسیم آن گل، خداست و ما درخت گل فضای یکتایی، بوستان یقین هستیم. یعنی عیناً به زندگی زنده بوده و دم زندگی را پخش می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

عالم پُر شد نسیم آن گل

یعنی که بیا که ما چنینیم

از فضای گشوده‌شده مرکز انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا، این عالم از دم خدایی، نسیم جانبخش زندگی پُر شد؛



و این بو، رایحهٔ زندگی، با زبان بی‌زبانی می‌گوید: «بیا، بین که ما انسان‌ها چینییم»؛ یعنی ما با توانایی تسلیم و فضاگشایی می‌توانیم به خدا زنده شده و او از طریق ما برکات عشق را به جهان می‌فرستد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳

بومان ببرد، چو بوی بردیم

مه‌مان کند آرچه ما کهینیم

چو بوی بردیم: چون به بوی او پی‌بردیم

کهین: کوچک‌تر، کهتر

در اثر تسلیم و فضاگشایی ما بوی زندگی، شادی، حس امنیت را حس کردیم و این بو ما را به سوی او خواهد برد. اگرچه هنوز در من ذهنی کهین، پست و کوچک هستیم اما زندگی ما را بزرگ و پیشوا می‌کند، به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده کرده و از محدودیت ذهن می‌رهاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۵۳

هرچند کمین غلام عشقیم

چون عشق نشسته در کمینیم

درست است که ما کمترین غلام عشق هستیم، یعنی به صورت ذهن هیچ اراده‌ای نداشته و با فضاگشایی مرکز خود را عدم کرده و در اختیار زندگی قرار داده‌ایم و در مقاومت و قضاوت صفر، عقل من‌ذهنی را کنار گذاشته‌ایم، اما به طور پنهانی، به عشق و بی‌نهایت خدا زنده هستیم و او از طریق ما فکر و عمل می‌کند.

با تشکر

بهار



خلاصه ابیات مثنوی، دیوان غزلیات، ترجیعات و آیات برنامه ۸۵۲ -

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۱

زآنکه انسان در غنا طاغی شود

همچو پیل خواب‌بین، یاغی شود

زیرا انسان در توانگری و بی‌نیازی طغیان کرده و سرکش می‌شود، مانند فیلی که خواب هندوستان را می‌بیند و یاغی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۲

پیل چون در خواب بیند هند را

پیلبان را نشنود، آرد دغا

اگر فیل خواب هندوستان را ببیند دیگر حرف پیلبان را نمی‌شنود و از او اطاعت نکرده و مکر و دغل می‌کند. ما امتداد خدا و از جنس او هستیم اگر در خواب ذهن باشیم و با ذهن خدا را تجسم کنیم، در این صورت از خدا دور شده و صدای او را نمی‌شنویم، تنها وقتی که فضا را باز کرده و مرکز را عدم کنیم صدای زندگی را می‌شنویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۰۴

در چنان روی خبیثِ عاصیه

گفت یزدان: «نَسْفَعِنِ بِالنَّاصِيَةِ»

خداوند در مورد این چهره خبیث و سرکش یعنی کسی که من‌ذهنی دارد و درد پخش می‌کند، فرمود: «البتة که موی جلوی سر او را خواهیم گرفت و کشید» یعنی او را به مسائل خودش و افسانه من‌ذهنی گرفتار می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶

نور خواهی مستعداً نور شو

دور خواهی، خویش بین و دور شو

اگر نور و روشنی می خواهی، استعداد گرفتن نور را در خود پدید آور، یعنی فضا را باز کن و از جنس نور خدا شو. اگر می خواهی از خدا دور شوی من ذهنی و همانیدگی ها را بین و نگه دار و دور شو، زیرا من ذهنی تو را از خدا دور می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۷

ور رهی خواهی ازین سِجِنِ خَرَبِ

سر مکش از دوست و اَسْجُدْ و اقْتَرِبْ

سِجِنِ خَرَبِ: زندان ویران

اگر می خواهی که راهی بیابی تا از این زندان ویران من ذهنی رها شوی، پس از دوست حقیقی، خدا، سرکشی مکن سجده کن، تسلیم شو، فضا را باز کن و به او نزدیک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عَوْضِ

تا ز و اَسْجُدْ و اقْتَرِبْ یابی غرض

ای انسان این لحظه در حال گذر است، بنابراین به جای هر لحظه از عمرت که می گذرد از سجده و تسلیم شدن به خدا عوض و جایگزینی برایش بگذار، این لحظه تسلیم شو، فضا را باز کن تا به مقصود ازلی زندگی که همان زنده شدن به خداست برسی و به او زنده شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشتِ لُزب

موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

لُزب: چسبنده

سجده کردن همانند کندن این خشت‌های چسبنده همانندگی‌ها است که سبب قرب و نزدیکی انسان به خدا می‌شود. سجده کن، یعنی تسلیم شده و به خدا نزدیک شو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

زانکه شاکر را، زیادت وعده است

آن چنان که قُرب، مُزِدِ سَجْدِه است

زیرا به شکرگزاران وعده‌های فراوانی داده شده است، به طوری که قرب، نزدیک شدن به خدا و هشیارانه از جنس او شدن، مُزِدِ سَجْدِه کردن و تسلیم شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: «وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ» یزدانِ ما

قُربِ جان شد سجدهٔ ابدانِ ما

حق تعالی به ما فرموده است: سجده کن، یعنی تسلیم شو، فضاگشایی کن و به من نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم ما، من ذهنی ما، صورت می‌گیرد، هرچند هم خوشایند من ذهنی نباشد، موجب تقرب روح ما به خدا می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲



گر زیادت می شود، زین رو بُود

نه از برای بُوَش و های و هو بُود

بُوَش: خودنمایی کرّ و فرّ

اگر می بینی که مثنوی طولانی شده است به خاطر این است که فضای درون باز شده و نتیجه رعایت قانون جبران، شکر و سپاس گزاری است. این سخنان های و هو می ذهنی و برای بزرگ کردن و جلال و شکوه ظاهری نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پاره دوزی می کنی اندر دکان

زیر این دُگان تو، مدفون دو کان

ای انسان، در دکان من ذهنی به پینه دوزی، خرید و فروش همانیدگی های مرکزت مشغول هستی؛ در حالی که در زیر این دکان من ذهنی تو، دو معدن گرانبها وجود دارد. معدن عشق، زنده شدن به خدا و دیگری خرد خدایی، ذهن ساده توست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱

هست این دگان کرایبی، زود باش

تیشه بستان و تگش را می تراش

این دکان ذهن اجاره ای است و پس از مرگ جسمی فرو می ریزد، زود باش، تیشه حضور ناظر را به دست بگیر و آن را ویران کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳



عاقبت این خانه خود ویران شود

گنج از زیرش یقین عریان شود

این خانه ذهن سرانجام ویران خواهد شد و بدون شک، گنج زیر فکرها و همانیدگی‌ها که همان مرکز عدم و فضای یکتایی است، بیرون خواهد آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۴

لیک آن تو نباشد، زان که روح

مزد ویران گردنستش آن فتوح

اما وقتی که با مرگ جسمی از دنیا بروی، دیگر آن گنج حضور نصیب تو نخواهد شد. زیرا مرکز عدم و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا، مزد آن است که تا زمانی که زنده هستی، آگاهانه و هشیارانه این دکان من‌ذهنی را ویران کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

آیا کسی که کاری انجام نداده، یعنی دکان من‌ذهنی را ویران نکرده و معادن خرد و عشق را از آن بیرون نیاورده است، مزد و پاداش مرکز عدم را می‌گیرد؟ مسلماً نه. زیرا برای انسان جز آن چه تلاش کرده هیچ نصیب و بهره‌ای نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲

رَغْمِ این نفس و قبیحه خوی را

که نپوشد رو، خراشم روی را



برخلاف میلِ منِ ذهنی زشت خو که خود را به دروغ در معرض نمایش گذاشته و ارزش ذاتی اش را به عنوان امتداد خدا از دست داده است و از جهان مادی ارزش می گیرد و روی کیفیتش را نمی پوشاند، من روی این منِ ذهنی را می خراشم و خودنمایی نمی کنم.

قسمت ۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا

فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

قرین: نزدیک؛ مصاحب

ای انسان با فضاگشایی عدم را به مرکزت بیاور که عدم قرین را به سوی قرین می کشد، یعنی با مرکز عدم به عنوان قرین خدا به سوی او می روی و به بی نهایت او زنده می شوی در این حالت فرشته از فلک به سوی فرم کشیده شده و احترامش به فرم اضافه می شود، چرا که یک حالتی از خدا در انسان زنده می شود که برکت، عشق و نیروی وحدت بخش زندگی از او در کائنات پخش می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

به هر شبی چو محمد به جانب معراج

بُراقِ عشقِ ابد را به زیر زین کشدا

ای انسان، همان طور که حضرت رسول هر شب به جانب معراج می رفت و بُراقِ عشق را زین می کرد و به بی نهایت و ابدیت خدا زنده می شد، تو نیز می توانی در حالی که در شب ذهن هستی هر لحظه فضا را در برابر اتفاقات بگشایی و



مثل او به سوی معراج بروی یعنی فضای درون را تا بی‌نهایت بگشایی و دیگر هیچ همانیدگی در مرکزت نماند. یعنی هشیاری تماماً از هشیاری آگاه شده و قائم به ذات گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

برو بدزد ز پروانه خویِ جانبازی

که آن تو را به سوی نورِ شمعِ دین کشدا

ای انسان برو از پروانه رسم جانبازی را یاد بگیر که چگونه دور شمع می‌چرخد و سرانجام خودش را به شعله می‌زند و می‌سوزد. تو نیز باید هر لحظه با فضاگشایی حول شعله عدم بچرخی تا همانیدگی‌هایت بسوزند. در این صورت به سوی شمع دین کشیده می‌شوی و می‌توانی همانیدگی‌هایت را بشناسی و رها کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

رسید و حیِ خدایی که گوش تیز کنید

که گوشِ تیز به چشمِ خدایِ بین کشدا

ای انسان هر لحظه و حیِ خدایی، پیغام زندگی، می‌رسد؛ با دقت با گوشِ جانت بشنو یعنی فضا را باز کن و با مرکز عدم بشنو گوشِ تیز عدم به تو کمک می‌کند که به سوی خدا کشیده شوی. یعنی عینک‌های همانیدگی را از روی چشم هشیاری‌ات برداشته و با دید خدایین ببینی، و خودت را به صورت امتداد خدا شناسایی کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

به پیشِ روح نشینِ زان که هر نشست تو را

به خلق و خوی و صفت‌هایِ همنشینِ کشدا



ای انسان، فضا را در اطراف اتفاقات بگشا و به پیشِ روحِ نشینِ یعنی مرکزت را عدم کن و از طریقِ فضایِ خالیِ بینِ
 زیرا در هر فضاگشایی و تسلیمی، روحِ تو پیشِ خدا می‌نشیند و مرکزت عدم شده و این کار تو را به خلق و خوی
 صفت‌های خدا می‌کشاند و از صفت‌هایِ من‌ذهنی دست برمی‌داری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

شرابِ عشقِ ابد را که ساقی‌اش روح است

بگیرد و بکشد، وَر کَشَد چَین کَشَدَا

انسان می‌تواند با فضاگشایی‌های پی در پی در اطراف اتفاقاتی که قضا در این لحظه به وجود می‌آورد شراب عشق ابدی
 را از ساقی‌اش، خدا، بگیرد و بکشد. یعنی در این لحظه ابدی ساکن شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود و اگر
 بتواند موفق شود فضا را گشوده شده نگه دارد تنها از این طریق می‌تواند این شراب مست‌کننده زندگی را بگیرد و
 جذب کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

خیالِ دوست تو را مژده وصال دهد

که آن خیال و گمانِ جانبِ یقین کَشَدَا

ای انسان خیال دوست، فضای گشوده شده، هشیاری حضور به تو مژده وصال و تبدیل شدن به خدا را می‌دهد. اگر
 خیال دوست، فضای گشوده شده از طریق فضاگشایی زیادتر شود سرانجام تو را از شک من‌ذهنی درآورده و به سوی
 یقین یعنی زنده شدن حقیقی می‌کشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

درین چَهِی تو چو یوسف، خیالِ دوست رَسَن



رَسَن تو را به فَلَک‌های برترین گَشَدَا

ای انسان، تو مانند یوسف در چاه همانیدگی‌ها هستی و خیال دوست، فضای گشوده شده، رسن است، که اگر آن را نگه داری و بالا بیایی یعنی، لحظه به لحظه مرکزت را با فضاگشایی عدم کنی تا فضای درونت گشوده‌تر شود؛ این ریسمان، فضاگشایی تو را به آسمان‌های برترین می‌کشد، یعنی آن قدر فضای درونت گشوده می‌شود تا به بی‌نهایت خدا زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

به روز وصل اگر عقل مائَدَت، گوید

نِگفَتَمَت که چنان کُن که آن به این گَشَدَا؟

ای انسان اگر در اثر فضاگشایی‌های پی در پی هشیارانه با خدا به وحدت رسیده و به او وصل شدی اگر یک عقلی در تو باقی مانده باشد، که بتواند تشخیص دهد و پیشرفتت را به صورت ذهنی بسنجد، این عقل به تو می‌گوید: نگفتم که فضا را باز کن که این فضاگشایی سرانجام تو را به یکی شدن با خدا خواهد کشید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بِجِه بجه ز جهان همچو آهوان از شیر

گرفتمش همه کان است، کان به کین گَشَدَا

ای انسان همان طور که آهو از چنگال شیر می‌جهد، تو نیز با فضاگشایی و با استفاده از شادی زندگی از شیر همانیدگی‌ها بگریز. فرض کن که این جهان همه معدن جواهرات است؛ اما تو بدان که این معدن جهان سرانجام تو را به کینه، غصه و درد خواهد کشید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸



به راستی برسد جان بر آستانِ وصال

اگر کژی به حریر و قز و کژین کشدا

قز: ابریشم

کژین: ابریشمین

فقط از طریق راستی، مرکز عدم و فضاگشایی است که جان انسان به وصال می‌رسد. و اگر با دید کژ من‌ذهنی و با چشم همانیدگی ببینیم هر چه که به نظر لطیف و خوشایند و با ارزش می‌آید، سرانجام به کژی و ناراستی و درد کشیده خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بکش تو خارِ جفاها، از آن که خارکشی

به سبزه و گل و ریحان و یاسمین کشدا

ای انسان، اگر می‌خواهی به گلستان، لطافت و عشق برسی، درد هشیارانه بکش، زیرا که خارکشی، درد هشیارانه کشیدن، سرانجام تو را به لطافت، گل و سبزه و ریحان و یاسمین خواهد کشید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بنوش لعنت و دشنام دشمنان پی دوست

که آن به لطف و ثناها و آفرین کشدا

تو لعنت و دشنام من‌های ذهنی را برای رسیدن به دوست، خدا بکش، زیرا که فضاگشایی در اطراف لعنت و دشنام من‌های ذهنی تو را به لطف و آفرین خدا خواهد کشاند. یعنی هر بار که فضا را می‌گشایی زندگی به تو آفرین می‌گوید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

دهان ببند و آمین باش در سخن داری

که شه کلیدِ خزینه بر آمین کشدا

خزینه: به محلی اطلاق می شود که در آن جا اشیاء قیمتی می نهند؛ گنج خانه

اگر در اثر فضاگشایی های پی در پی و تسلیم به حضور و وحدت با خدا رسیدی، مواظب باش، دهانت را قرص ببند و در سخن داری آمین باش و به من های ذهنی که آمادگی درک و پذیرش آنها را ندارند چیزی نگو، زیرا که خداوند شاه کلید خزینه را به کسی می دهد که آمین و رازدار باشد. یعنی سخن عشق را به کسانی می گوید که واقعاً فضاگشایی کرده و متعهد به عدم هستند. [امید است که شاه، خدا، کلید خزینه خودش را بدهد و ما را قرین و آمین خود نماید.]

با تشکر

سمانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com